

برنامه جلسه شهادت حضرت باب

۱-مناجات شروع

۲-مناجات دوم

۳-ذکر دسته جمعی (هل من مفرج غیر الله...) (۹ بار)

۴-از بیانات مبارکه حضرت بهاء الله

۵-قسمتی از کتاب مستاب ایقان

۶-از خاطرات خدیجه بیگم

۷ ترجمه توقیع مبارک خطاب به محمد شاه

۸-از خاطرات منیره خانم همسر حضرت عبدالبهاء

۹-وادی عشق

۱۰- پیش گوئی حضرت باب در مورد شهادت خودشان

۱۱- در راه مکه

۱۲- حکایت کلین

۱۳- شرح شهادت (در ۳ قسمت)

۱۴-حفظ جسد مبارک حضرت باب و جناب انیس

۱۵-ذکر دسته جمعی (یا الله المستغاث)

۱۶- زیارتنامه (ساعت ۱)

۱۷-مناجات خاتمه

بدیهی است ترتیب اجرای برنامه و در نظر گرفتن تنفس به شرائط جمع شما عزیزان منوط می باشد

۱- مناجات شروع از آثار حضرت اعلی

هو الله

یا الهی انت الحق لم تزل و ما سواک محتاج فقیر و انا ذا یا الهی انقطعت عن کل الناس بالتوسل الی حبلك و اعرضت عن کل الموجودات بالتوجه الی تلقاء مدين رحمتک فأَ لَهمِنی اللهم ما انت علیه من الفضل و العطاء و العظمه و البهاء و الجلال و الکبرياء فأَ نی لا أَجدُ دونک عالماً مقتدرأً و احرسنی اللهم بکلّ منعک و کفایتک و جنود السموات و الارض فأَ نی لا أَجدُ دونک معتمداً و لا سواک ملجاء و انک انت الله ربّی تعلم حاجتی و تشهد مقامی و احاط علمک بما نزل علی من قضائک و بلاء الدنیا باذنک جوداً و اکراماً.

سالنامه جوانان بهائی ایران ص ۱

۶- از خاطرات خدیجه بیگم

اهالی آن خانه کوچک که قرار بود محل تولد یک دیانت جهانی گردد عبارت از عروس و داماد جدید، مادر سید علی محمد و دو خدمتکار سیاه پوست به نام "فضه" و "مبارک" بودند.

خدیجه بیگم در توصیف آن ایام قبل از رنج و محنت می گوید: "با هیچ کلامی نمی توانم خوشبختی خودم را در آن ایام توصیف کنم." مدت کوتاهی از این ازدواج نگذشته بود که شبی خدیجه بیگم در عالم رویا دید شیر درنده ای در حیاط خانه ایستاده و او بازوانش را بر گردن شیر حلقه کرده است و شیر درنده او را دو پار و نیم به دور حیاط خود چرخانید و وحشت آن رویا خدیجه بیگم با اضطراب فراوان و در حالی که از ترس می لرزید از خواب پرید و داستان خوابش را برای شوهرش تعریف کرد. هیکل مبارک در تعبیر خواب او فرمودند: "خیلی زود از خواب بیدار شدی تعبیر این خواب این است که زندگی مشترک ما بیش از دو سال و نیم به طول نخواهد انجامید." خدیجه بیگم از این تعبیر سخت مضطرب شد ولی شفقت و کلمات مبارک به او آرامش دادند و او را برای هر نوع مصیبت و بلایی که در راه خدا پیش آید آماده کردند.

خدیجه بیگم ص ۶

۱۳- شرح شهادت حضرت باب (قسمت اول)

در تبریز بلا انگیز قیامتی بر پاست. خلقی بر بام و در منتظرند تا شاهد واقعه هائله ای گردند که تواریخ آینده آنرا به نام شهادت قائم موعود ثبت و ضبط خواهد کرد. قبل از آنکه ببینیم این خلق منتظر چه ها دیدند و ناظر چه وقایعی گشتند یک شب به عقب بر می گردیم از یکی از حجرات محقر سربازخانه تبریز این زمزمه به گوش می رسد:

"شکی نیست که فردا مرا قتل خواهند نمود. اگر به دست شماها باشد بهتر است و گوارا تر. یکی از شماها برخیزد و با شال کمر مرا مصلوب سازد." دعوت به قتل تکلیف مشکلی است علی الخصوص که از جانب محبوب عزیزی به عاشقان جان سوخته ای باشد. آنان که در وادی عشق قدم گذاشته اند و در شهرستان جان گشته اند همه وقت شنیده اند که: "عاشقان کشتگان معشوقند" ولی آن شب در میان آن جمع دل داده چه رفته بود که محبوبی از شیفتگان خویش قتل خویش طلب می کرد و محبوب اعلی در گوشه زندان آن شب از چهار نفر عاشقان باوفایش چنین خواست. شما اگر بودید چه می کردید؟ آن چهار نفر نیز همه منصعق و مبهوت سر به زیر بنشستند و به زاری گریستند کسی را جرأت حرکت و یارای تکلم نبود. لیکن ناگهان حضرت انیس که سرحلقه شیدائیان طلعت اعلی بود برخاست و شال کمر را بگشود و گفت من حاضرم که آنچه اراده تو تعلق گیرد عامل گردم زیرا که:

"عاشقان را بر سر خود حکم نیست آنچه فرمان تو باشد آن کنند"

دیگران از این شجاعت انیس که از نهایت خلوص و انقطاع او حکایت می کرد یکه خوردند و او را منع نمودند که چگونه رضایت به این جسارت دهی آن دل داده با وفا جواب ملامتگران را به زبان حال چنین گفت:

"سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما می رود اراده اوست"

آری براستی محروم بودن از انوار جمالش برای ما بسی صعب و دشوار بلکه تحمل ناپذیر است ولی چه کنم که او اراده فرموده

"میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست"

محبوب اعلی که این فداکاری و روح اطاعت را در محمد علی زنوزی مشاهده فرمودند و میزان عشق و محبتش را بسنجیدند با تبسمی دلربا فرمودند که "این جوان فردا انیس من خواهد بود و جان خود را مردانه در راه من نثار خواهد نمود."

۱۳- شرح شهادت حضرت باب (قسمت دوم)

فردا قبل از طلوع آفتاب در وقتی که افق گلگون مشرق از روزی خونین حکایت می کرد، فراشباهی از جانب میرزا حسن خان برادر "اتابک سفاک و بی باک" به در حجره سربازخانه آمد تا طلعت اعلی به سه نفر از همراهان وصایت فرمودند که حضرتش را انکار نمایند تا اموری را که احدی بر آن مطلع نیست بین خلق اظهار کنند. ولیکن انیس را که به نغمه "یا سیدی انی احب ان اکون معک فی الرفیق الاعلی و الافق الابهی" دمساز بود و مراتب عشق و عبودیت خویش را اثبات کرده بود اجازه فرمودند که به محبت و عبودیت بی نظیرش اقرار کند و در بلایای حضرتش شریک و سهیم باشد و به وی فرمودند مطمئن باش که با ما خواهی بود و از آن جامی که فردا به من می نوشانند، خواهی نوشید.

"من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش چون به فکر سوختن افتاده ای مردانه باش"

باری وقتی فراشباهی بیامد که حضرت رب اعلی با سید حسین کاتب مشغول نجوی بودند و بیاناتی می فرمودند فراشباهی دست سید حسین را بگرفت و او را به سوئی کشید و گفت امروز روز نزول بلاست نه هنگام نجوی. طلعت اعلی با هیمنه و جلال و اطمینان و وقار فرمودند که تا من سخنانی را که با او داشتم تمام نکنم، هیچ قوه ای در روی زمین قادر نیست ادنی آسیبی به من وارد آرد و مرا از اراده غالبه ام باز دارد فراشباهی از این بیان مندهش شد و جوابی نتوانست داد اما بالاخره دست به کار شد اول آن چهار نفر را یک یک پیش مجتهدین تبریز برد تا هر کس را که اقرار کند حکم قتل دهند همه انکار کردند مگر انیس که علنا عشق و ایمان خویش را به زبان آورد مردم را بر جوانی او دل بسوخت و هر کس سعی می کرد که بر زبان او کلمه ای گذارد که از آن رائحه ترک ایمان استشمام گردد و سبب استخلاص او شود و می گفتند سب و لعن لازم نیست فقط بگوی که من از این طائفه نیستم و عشق خود را پنهان کن و جان خویش برهان او گفت:

"آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست و زبهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست"

و مرتبا فریاد می زد که "دین من انحضرت است و ایمان من اوست و کوثر و جنت من اوست."

"آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم اگر از خمر بهشت است و گراز باده مست"

ملا محمد ممقانی که او را چنین شیفته و شیدائی یافت بگفت که این سخنان علامت جنون توست "ولیس علی المجنون حرج" جواب داد که "ای آخوند تو دیوانه ای که حکم به قتل قائم آل محمد می دهی من عاقلم که در راهش جان نثار می کنم و دین را به دنیا نمی فروشم" پس از این گفت و شنود حکم قتل او را بدادند و او را به نهایت آرزوی دل و جانش برساندند

۱۳- شرح شهادت حضرت باب (قسمت سوم)

پس از او نوبت حضرت رب اعلی بود. ایشان رایک به یک نزد مجتهدین بزرگ شهر چون ملا محمد ممقانی میرزا باقر و ملا مرتضی قلی بردند. و آنان حتی حاضر به مقابله و مکالمه با حضرت نقطه اولی ارواحنا لمظلومیته الفدا نگشتند و حکم قتلی را که از قبل آماده کرده بودند به دست فراشباشی دادند مقدمات همه فراهم بود تیپ سام خان ارمنی در میدان حاضر حکم قتل از سه تن از پیشوایان دیانت موجود و فرمان حکومت صادر این همه برای آن بود که قائم موعود را شهید کنند و لعنت جاوید بر گردن خویش نهند. بقیه این داستان را همه کس می داند الحاح سامخان نزد حضرت اعلی که وسیله طوری فراهم آید که او مباشر قتل ایشان نگردد. اصرار انیس در اینکه سرش در سینه مبارک باشد تا هدف بلایای محبوبش گردد. شلیک هفتصد سرباز، تاریکی روز از دود گلوله ها، به سلامت جستن انیس و غایب شدن حضرت اعلی از دیده ها... مطالبی است که بر سر زبانها ست. همینقدر به اختصار می گوئیم که چون دود گلوله ها به مانند دل آن خلق غافل تیره و سیاه بود فرونشست و فراشباشی حضرت اعلی را در میانه ندید و انیس را به سلامت یافت به جستجو پرداخت تا آنکه بالاخره حضرت رب اعلی را در همان حجره که قبلا محبوس بودند دید که مطمئن و آرام به همان حال قبل با سید حسین کاتب که هنوز گرفتار بود به نجوی و اظهار بیانات مشغولند. چون نظر مبارک به فراشباشی افتاد فرمودند: "من صحبت خود را تمام نمودم حال هر چه می خواهید بکنید که به مقصود خواهید رسید" در اینجا فراش باشی حالش دگرگون شد و عازم خانه خود گردید. سامخان نیز طبل رحیل بکوفت و از میدان خارج شد و بگفت که اگر بندم از بند بگسلند مباشرت به چنین عملی نخواهم کرد زیرا من وظیفه خود را انجام دادم دیگر خود دانید. آقا جان بیک

خمسه ای که سرتیپ فوج خمسسه بود قدم پیش گذارد و بگفت "اینکار را من می کنم و این ثواب را من می برم" عاقبت این ثواب را که اشد عقاب در بر داشت او برد و پس از آنکه دود گلوله ها فرو نشست برعکس مرتبه اول جسد مطهر حضرت اعلی و فدائی درگاه کبریاء جناب انیس مشبک و خون آلود چون شهد و شکر در هم آمیخت و جسم و روح آن حبیب و محبوب الی الابد به یکدیگر اتصال یافت.

هیكل نازنین طلعت اعلی و انیس نازنین را پس از آنکه از مصائب و آلام این جهان خلاص نمودند و ارواح آزادشان را به اعلی غرف جنان پرواز دادند اجساد مطهرشان را در کنار خندق شهر بینداختند و چند تن محافظ بر آن گماشتند تا از دستبرد مردم مصون باشد. در این حال از آن موضع پرملال صورتی کشیده و از جسد ممزوج آن حبیب و محبوب پرده ای ترسیم کرده در حالی که هیچ گلوله به پیشانی مبارک اصابت ننموده و رخساره زیبا و لبهای مبارک نیز از آسیب گلوله محفوظ مانده و آثار تبسم لطیفی هنوز از در بشره مبارک آشکار بود بازوها و سر میرزا محمد علی زنوزی نیز واضح و مشهود و مانند آن بود که محبوب خود را تنگ در آغوش گرفته و خود را سپر بلای حضرت مقصود ساخته اگر صاحب دلی از آنجا می گذشت و این منظره جانگداز را می دید از اعماق قلب محزونش می شنید که منادی قدسی با نغمه ای دلربا ندا می کند که :

"یا بقیة الله قد فدیته بکلی لک و رضیت السب فی سبیلک و ما تمنیت الا القتل فی محبتک و کفی بالله معتصما قدیما."

۱۱- در راه مکه

روزی مرحوم حاج ابوالحسن (بزاز شیرازی) اعلی الله مقامه ذکر مسافرت خودشان را برای این عبد (جناب افغان) حکایت می فرمود که اوقاتی که خدمت حضرت در کشتی بودم رگاب زیادی بودند و اغلب ضد بودند از جمله شیخ ابو هاشم که خیلی لساناً و یداً اذیت می کرد و جسارت به حضرت می نمود آزار و اذیت او به قسمی شده بود که کاپتان جهاز بعضی اوقات می آمد و او را نصیحت می کرد که چرا اینقدر این سید مظلوم را اذیت می کنی؟ باز دست بردار نبود. تا روزی با کاپتان بنای مناقشه را می گذارد و فحاشی می نماید. کاپتان هم در نهایت غضب و تغیر ایستاده بود و عجله به انداختن شیخ به دریا می نمود. حضرت تشریف فرما شدند و شفاعت فرمودند کاپتان قبول نمی کند و سخت نهیب می کند که این ملعون را به دریا بیاندازید. حضرت ملاحظه می

فرمایند که الان شیخ را به دریا خواهند انداخت خودشان را به روی شیخ می اندازند و شیخ را محکم می گیرند و از کاپتان در خواست می کنند که این دفعه تقصیرات شیخ را به من ببخشید. کاپتان از شفاعت و مظلومیت حضرت رقت آورده قبول می نماید بعد عرض می کند این ملعون شما را بیش از همه کس اذیت می کند شما باید قاعدتا بیش از همه کس راضی به عدم او باشید چرا ممانعت می فرمائید؟ می فرمایند: اینها ستم به خودشان می کنند ما باید از اعمال آنان غمض عین نمائیم حاجی می فرمودند این مظلومیت مبارک و شفاعت از شیخ سبب شد که جمعی از اهل کشتی حالشان تغییر کرد و از عداوت و ضدیتی که داشتند عاری و بری شدند.

عهد اعلی ص ۷۵

۱۷- مناجات خاتمه

یا رَبَّنَا اَعْلٰی نَسْأَلُکَ بِحَقِّ دَمِکَ الْمَرْشُوشِ عَلٰی التُّرَابِ بِأَنْ تَجِبَ دُعَائُنَا وَ تَحْفَظُنَا فِی صَوْنِ حِمَايَتِکَ وَ کِلَآئَتِکَ وَ تُمَطِّرَ عَلَيْنَا سَحَابَ جُودِکَ وَ اِحْسَانِکَ وَ تُؤَيِّدَنَا وَ تُوَفِّقَنَا عَلٰی السُّلُوکِ فِی سَبِيلِکَ وَ التَّمَسُّکِ بِحَبْلِ وِلَايَتِکَ وَ اِثْبَاتِ حُجَّتِکَ وَ اَنْتِشَارِ اَثَارِکَ وَ دَفْعِ شَرِّ اَعْدَائِکَ وَ التَّخَلُّقِ بِاَخْلَاقِکَ وَ اِغْلَانِ اَمْرِ مَحْبُوبِکَ الْاِبْهٰی الَّذِی قَدَّیْتُ نَفْسَکَ فِی سَبِيلِهِ وَ مَا تَمَنَّیْتُ اِلَّا الْقَتْلَ فِی مَحَبَّتِهِ ، اَعِثْنَا يَا مَحْبُوبَنَا اَعْلٰی وَ اَشَدُّ اُزُورَنَا وَ نَبِّتْ اَقْدَامَنَا ، وَ اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ کَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَ اَطْلِقِ السِّنَّتِنَا بِمَحَامِدِکَ وَ نُعُوْتِکَ وَ کُلُّ اَعْمَالِنَا وَ مَجْهُودَاتِنَا بِاِکْلِیلِ قَبُولِکَ وَ رِضَائِکَ وَاجْعَلْ خَاتِمَةَ حَیَاتِنَا مَا قَدَّرْتَهُ لِلْمُخْلِصِیْنَ مِنْ بَرِیَّتِکَ وَ اَجِرْنَا فِی جَوَارِ رَحْمَتِکَ وَ اَدْخِلْنَا فِی فِئَاءِ اَنْوَارِ قُرْبِکَ وَ احْشُرْنَا مَعَ الْمُقَرَّبِیْنَ مِنْ اَحَبَّتِکَ وَ قَدِّرْ لَنَا الْوُفُودَ عَلَیْکَ وَ رَتِّحْنَا بِصَهْبَاءِ لِقَائِکَ وَ اخْلِدْنَا فِی حَدَائِقِ قُدْسِکَ وَ ارْزُقْنَا کُلَّ خَیْرٍ قَدَّرْتَهُ فِی مَلْکُوتِکَ يَا مُغِیْثُ الْعَالَمِیْنَ .

بنده آستانش شوقی

مجموعه مناجاتهای حضرت ولی امرالله صص ۳۷ - ۳۹

الثناء الَّذِي ظَهَرَ مِنْ نَفْسِكَ الْأَعْلَى وَ الْبَهَاءِ الَّذِي طَلَعَ مِنْ جَمَالِكَ الْأَبْهَى ؛ عَلَيْكَ يَا مَظْهَرَ الْكِبَرِيَاءِ وَ سُلْطَانَ الْبَقَاءِ وَ مَلِيكَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ ، أَشْهَدُ أَنَّ بِكَ ظَهَرَتْ سُلْطَنَةُ اللَّهِ وَ اقْتِدَارُهُ وَ عَظَمَةُ اللَّهِ وَ كِبَرِيَّاتُهُ وَ بِكَ أَشْرَقَتْ شُمُوسُ الْقِدَمِ فِي سَمَاءِ الْقَضَاءِ وَ طَلَعَ جَمَالُ الْغَيْبِ عَنْ أَفْقِ الْبَدَاءِ أَشْهَدُ أَنَّ بِحَرَكَتِهِ مِنْ قَلَمِكَ ظَهَرَ حُكْمُ الْكَافِ وَ النُّونِ وَ بَرَزَ سِرُّ اللَّهِ الْمَكْنُونُ وَ بُدِئَتْ الْمُمَكِّنَاتِ وَ بُعِثَتْ الظُّهُورَاتِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ بِجَمَالِكَ ظَهَرَ جَمَالُ الْمَعْبُودِ وَ بِوَجْهِكَ لَاحَ وَجْهُ الْمَقْصُودِ وَ بِكَلِمَةٍ مِنْ عِنْدِكَ فَصَّلَ بَيْنَ الْمُمَكِّنَاتِ وَ صَعَدَ الْمُخْلِصُونَ إِلَى الدَّرَوِهِ الْعُلْيَا وَ الْمُشْرِكُونَ إِلَى الدَّرَكَاتِ السُّفْلَى وَ أَشْهَدُ بِأَنَّ مَنْ عَرَفَكَ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ وَ مَنْ فَازَ بِإِلْقَائِكَ فَقَدْ فَازَ بِإِلْقَاءِ اللَّهِ فَطُوبَى لِمَنْ آمَنَ بِكَ وَ بِآيَاتِكَ وَ خَضَعَ بِسُلْطَانِكَ وَ شَرَّفَ بِإِلْقَائِكَ وَ بَلَغَ بِرِضَائِكَ وَ طَافَ فِي حَوْلِكَ وَ خَضَرَ تِلْقَاءَ عَرْشِكَ قَوْلٌ لِمَنْ ظَلَمَكَ وَ أَنْكَرَكَ وَ كَفَرَ بِآيَاتِكَ وَ جَاوَدَ بِسُلْطَانِكَ وَ حَارَبَ بِنَفْسِكَ وَ اسْتَكْبَرَ لَدَى وَجْهِكَ وَ جَادَلَ بِبُرْهَانِكَ وَ فَرَّ مِنْ حُكُومَتِكَ وَ اقْتِدَارِكَ وَ كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فِي أَلْوَحِ الْقُدْسِ مِنْ إصْبَعِ الْأَمْرِ مَكْتُوبًا . فَيَا إِلَهِي وَ مَحْبُوبِي فَارْسِلْ إِلَيَّ عَنْ يَمِينِ رَحْمَتِكَ وَ عِنَايَتِكَ نَفَحَاتِ قُدْسِ الطَّافِكِ لِتَجَذِبَنِي عَنْ نَفْسِي وَ عَنِ الدُّنْيَا إِلَى شَطْرِ قُرْبِكَ وَ لِقَائِكَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ عَلَى مَا تَشَاءُ وَ إِنَّكَ كُنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُحِيطًا . عَلَيْكَ يَا جَمَالَ اللَّهِ ثَنَاءُ اللَّهِ وَ ذِكْرُهُ وَ بَهَاءُ اللَّهِ وَ نُورُهُ . أَشْهَدُ بِأَنَّ مَا رَأَتْ عَيْنُ الْإِبْدَاعِ مَظْلُومًا شَبِهُكَ ، كُنْتَ فِي أَيَّامِكَ فِي غَمَرَاتِ الْبَلَايَا مَرَّةً كُنْتَ تَحْتَ السَّلَاسِلِ وَ الْأَغْلَالِ وَ مَرَّةً كُنْتَ تَحْتَ سُيُوفِ الْأَعْدَاءِ وَ مَعَ كُلِّ ذَلِكَ أَمَرْتَ النَّاسَ بِمَا أَمَرْتَ مِنْ لَدُنْ عَلِيمٍ حَكِيمٍ . رُوْحِي لِضُرِّكَ الْفِدَاءَ وَ نَفْسِي لِإِبْلَائِكَ الْفِدَاءَ أَسْأَلُ اللَّهَ بِكَ وَ بِالَّذِينَ اسْتَضَاءَتْ وَجُوهُهُمْ مِنْ أَنْوَارِ وَجْهِكَ وَ اتَّبَعُوا مَا أَمَرُوا بِهِ حُبًّا لِنَفْسِكَ أَنْ يَكْشِفَ السُّبُوحَاتِ الَّتِي حَالَتْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ خَلْقِكَ وَ يَرْزُقَنِي خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ . إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْمُتَعَالَى الْعَزِيزُ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ . صَلِّ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي عَلَى السِّدْرَةِ وَ أَوْرَاقِهَا وَ أَغْصَانِهَا وَ أَفْنَانِهَا وَ أَصُولِهَا وَ فُرُوعِهَا بِدَوَامِ أَسْمَائِكَ الْحُسْنَى وَ صِفَاتِكَ الْعُلْيَا ثُمَّ احْفَظْهَا مِنْ شَرِّ الْمُعْتَدِينَ وَ جُنُودِ الظَّالِمِينَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ . صَلِّ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي عَلَى عِبَادِكَ الْفَائِزِينَ وَ إِمَائِكَ الْفَائِزَاتِ . إِنَّكَ أَنْتَ الْكَرِيمُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَفُورُ الْكَرِيمُ .

"... و دلیل و برهان دیگر که چون شمس بین دلائل مشرقست، استقامت آن جمال ازلی است بر امر الهی که با اینکه در سن شباب بودند و امری که مخالف کلّ اهل ارض از وضع و شریف و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل و سلطان و رعیت بود با وجود این قیام بر آن امر فرمود؛ چنانچه کل استماع نمودند و از هیچ کس و هیچ نفس خوف نمودند و اعتنا نفرمودند. آیا می شود این به غیر امر الهی و مشیت مثبتة ربّانی؟ قسم به خدا که اگر کسی فکر و خیال چنین امری نماید فی الفور هلاک شود و اگر قلبهای عالم را در قلبش جا دهی باز جسارت بر چنین امر مهمّ ننماید مگر به اذن الهی باشد و قلبش متصل به فیوضات رحمانی و نفسش مطمئن به عنایات ربّانی. آیا این را به چه حمل می کنند؟ آیا به جنون نسبت می دهند چنانچه به انبیای قبل دادند و یا می گویند برای ریاست ظاهره و جمع زخارف دنیای فانیة این امور را متعرّض شده اند؟ سبحان الله؛ در اوّل یکی از کتب خود که آن را قیوم اسماء نامیده و اوّل و اعظم و اکبر جمیع کتب است اخبار از شهادت خود می دهند و در مقامی این آیه را ذکر فرموده اند "یا بقیّة الله قدّ فدیت بکلی لک و رضیت السّب فی سبیلک و ما تمّنت الّا القتل فی محبّتک و کفی بالله العلیّ معتصماً قدیماً." و همچنین در تفسیر هاء تمنای شهادت خود را نموده اند: "کأنّی سمعت منادياً ینادی فی سیری أفدّ أحبّ الاشیاء الیک فی سبیل الله کما فدّی الحسین علیه السلام فی سبیلی و لو لا کنت ناظراً بذلک السرّ الواقع، فوالذی نفسی بیده، لو اجتمع ملوک الارض، لن یقدروا أن یأخذوا منی حرقاً؛ فكیف العبیّد الذین لیس لهم شأن بذلک و أنّهم مطرودون الی أن قال لیعلم کلّ مقام صبری و رضائی و فدائی فی سبیل الله." آیا صاحب این بیان را می توان نسبت داد که در غیر صراط الهی مشی می نماید و یا به غیر رضای او امری طلب نموده؟ در همین آیه نسیم انقطاعی مکنون شده که اگر بوزد جمیع هیاکل وجود جان را انفاق نمایند و از روان درگذرند.

کتاب مستطاب ایقان ص ۱۷۹

۴- بیان مبارک حضرت بهاء الله

در ظهور اولم بکلمه ثانی از اسمم بر کلّ ممکنات تجلّی فرمودم ، بشأنی که احدی را مجال اعراض و اعتراض نبوده . و جمیع عباد را برضوان قدس بی زوالم دعوت فرمودم و بکوشش قدس لایزالم خواندم . مشاهده شد که چه مقدار ظلم و بغی از اصحاب ضلال ظاهر بشأنی که لن یحصیه الا الله . تا آنکه بالاخره جسد منیر مرا در هوا آویختند و برصاص غلّ و بغضاء مجروح ساختند ، تا آنکه روحم برفیق اعلی راجع شد و بقمیص ابهی ناظر و احدی تفکّر ننمود که بچه جهت این ضرّ را از عباد خودقبول فرمودم ، چه که اگر تفکّر می نمودند در ظهور ثانیم باسمى از اسمایم از جمال محتجب نمی ماندند.

آیات الهی ج ۱ ص ۲۲۲

۲- مناجات دوم

هو الله

ای پروردگار هر چند عاجز و نا توانم ولی تو قادر و توانا شرمنده ایم درمانده ایم و عاجز مانده ایم تو معینی تو ظهیری تو دستگیری آنچه سزاوار پروردگاریست شایان فرما و آنچه شایان آمرزگاریست ارزان کن توئی بخشنده و دهنده و حفظ کننده و مهربان . ع ع

مناجاتهای حضرت عبداله‌بهاء ص ۳۹۷

حضرت حرم (خدیجه بیگم) از ایام غم انگیزی که طلعت اعلی در زندان بودند و اینکه چگونه مشارالیه‌ها در حالتی پر از قلق و اضطراب آرزوی دریافت خبری را از محبوب خود داشته است برایم حکایت کرد. در آن ایام حرم مبارک به شدت تحت نظر و مراقبت مأمورین قرار داشته و هیچیک از دوستان و آشنایان اجازه ملاقات با ایشان را نداشته اند خیلی به ندرت یکی از آشنایان تغییر قیافه داده و لباس مبدل به عنوان سائل فقیر خود را به درب منزل مشارالیه‌ها رسانده و خبرهائی را که توانسته بود به دست آورد به سمع او می‌رسانید ولیکن افسوس که این امر خیلی به ندرت اتفاق می‌افتاد و روزهای هجران و تنهائی او و مملو از اضطراب و عدم اطمینان نسبت به آینده و سرنوشت معبود و محبوبش ادامه می‌یافت. بالاخره خال فداکار (جناب حاج سید علی خال اعظم) که پدر خوانده همسر محبوب و جوان خدیجه بیگم نیز محسوب می‌شد مخفیانه شیراز را ترک نمود به این امید که بتواند محل سجن و توقیف حضرت باب را بیابد و شاید هم با تحمل زحمت فراوان و رعایت حکمت موفق به پیدا کردن عوامل و وسائلی شده و آن حضرت را ملاقات کند. اما افسوس که جناب خال هرگز به شیراز معاودت ننمود زیرا مشار الیه در طهران گرفتار و به نحوی ظالمانه به شهادت رسید و جزء شهدای سبعة طهران معدود گشت. این شهداء در سبیل حق چنان روح فداکاری و حالت وجد و سروری از خود نشان دادند و در مشهد فدا چنان به تلاوت دعا و مناجات پرداختند و به قیافه مأمورین و میرغضبان با چنان بشاشت و طربی تبسم فرمودند که کل مبهور و حیران ماندند. حالت حمد و ستایش آنان به درگاه حضرت باری که آنها را قابل و لایق ان دانسته که تاج پرافتخار شهادت را بر سر نهند هرگز تغییر نمی‌کرد و تزلزل نمی‌یافت. هنگامی که بالاخره خبر دهشت اثر شهادت کبرای معبود و محبوب حضرت حرم به سمع مشار الیه‌ها رسید حتی مادر ایشان را نیز که در ایام هجران و تنهائی با او زندگی می‌نمود از وی دور کردند به طوری که حضرت حرم در آن ایام پراندوه و غم در این ظلمتکده خاک همدم و تسلی دهنده ای نداشت.

قصه عشق و شور دلدادگان رب اعلی قصه ای است که هنوز قلمی برای وصف و شرح آن خلق نشده است. ناظرین بی طرف وقتی تاریخ این دوره کوتاه را می خوانند که هزارها نفر از پیر و جوان، غنی و فقیر، عالم و عامی، زن و مرد، چنان تحت تأثیر جاذبه کلمات جوان بیست و پنج ساله ای قرار می گیرند که بر سر دار قصه عشق می سرایند و در دهان توپ لب به نغمه و نوا می گشایند. بآبیدن شمع آجین شده رقص و آواز سر می دهند اگر معتقد به اعجاز نباشند هرگز نمی توانند سبب و علتی برای آن بیابند این نفوس که چنین جان نثار می کردند نه شعبده و حيله ای برای جنون عشق آنان به کار رفته بود و نه بدانها وعده دنیا داده شده بود. اینها نفوسی بودند که دنیای آنها و عقبای آنها و به نوعی که عاشق زنوزی فریاد می زد حتی کوثر و بهشت آنها نیز جمال دلدار بود.

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

واقعات حادثه در این شش سال در تاریخ ادیان بی نظیر است بلکه در تاریخ جهان در عرض چند هزار سالی که حقایق آن به ما رسیده مثیلی ندارد.... برای فلاسفه و مورخین داستان متعصبین ملل و ادیان و اینکه نفوسی برای دفاع از عقائد و آراء و یا نژاد و ملتی که در آن پرورش یافته اند تعصب ورزند و حتی جان دهند داستان کهنه ایست ولی پدیده ظهور حضرت اعلی در ماهیت خود به کلی متفاوت است مؤمنین ان جمال نورانی کسانی نبودند که برای دفاع از مذهب آباء و اجدادی که در خون و جان آنها عجین بوده و ساختمان فکری آنها را در عرض نسلها به غالب مخصوصی در آورده بود، تعصب ورزند بلکه کسانی بودند که یک ندای الهی همه غالبهای گذشته آنها را شکسته و همه افکار آباء و اجدادی را در هم ریخته آنها را به حیات نو زنده و هیکل آنها را به خلق جدید و خلعت بدیع زبینه و برازنده داشته بود... میرزا محمد علی چنان شیفته محبوب گردید که دست برداشتن از آستانش را از دست شستن از جان مشکلتر دید لذا به لقب انیس از لسان حضرت اعلی ملقب گردید این لقب شاید علاوه بر معنی ظاهر سر دیگری در خود مستتر داشت و آن انس ابدی بود که مقدر بود این جوان از خود گذشته با آن مولای عالم بیابد و برای ابد هم آغوش محبوب عالم شود.

۱۰-پیش گوئی حضرت باب در مورد شهادت خودشان

حضرت باب قریب به دو سال و نیم از ایام آخرین حیات مبارک را در قلعهٔ چهریق محبوس بودند غم انگیزترین حوادث عصر رسولی در این دوران وقوع یافت و قلب مبارک آن حضرت را به سختی مجروح نمود و به شرحی که قبلاً آمد پس از شهادت اصحاب مدت شش ماه اثری از قلم مبارک نازل نگشت. به مدت نه روز احدی را ملاقات نفرمودند میل مبارک به خوردن و نوشیدن نبود و دائماً اشک از چشمان آن حضرت جاری بود اندوه ناشی از شهادت اصحاب نازنین تا پایان حیات عنصری به نحوی در بیانات و آثار مبارکهٔ ایشان منعکس بود. آرزوی فدا در سبیل حضرت بقیهٔ الله ((حضرت بهاءالله)) که در آثار مبارکهٔ حضرتشان چون تفسیر سورهٔ یوسف و تفسیر هاء قبل بیان گشته بود اینک به تصریح بیشتر با ذکر زمان تقریبی بیان می شد. در کتاب پنج شأن که از آخرین آثار مبارک است اظهار فرمودند که این نوروز آخرین نوروزی است که حضرتشان مراسم آن را بر وجه ارض برگزار می فرمایند. جناب فاضل قائنی در کتاب تاریخ بدیع بیانی به نقل از حاج میرزا جانی می نویسد که حضرت باب شش ماه پیش از شهادت در توقیعی خطاب به سلیمان خان تبریزی شهادت خود را پیشگوئی و فرموده بودند که مرا شش ماه دیگر شهید خواهند نمود.

حضرت باب ص ۵۵۶

یک روز پس از شهادت حضرت باب سلیمان خان تبریزی وارد شهر تبریز گردید. هدف اصلی او از مسافرت به آن شهر ترتیب وسائل رهائی حضرت باب از دست دولتیان بود ولیکن دیگر دیر شده بود. سلیمان خان به خانه حاج میرزا مهدی کلانتر تبریز که مردی عارف مشرب و از دوستان قدیمی وی بود وارد شد و چون از واقعه هائله شهادت حضرت باب آگاهی یافت آنچنان دچار اندوه عمیق گشت که مصمم شد بی درنگ به کنار خندق رود و اگر چه جاننش به خطر افتد آن دو جسد مطهر را بر باید. کلانتر که مردی فهیم و خوش نیت بود سلیمان خان را از این اقدام باز داشت و از حاج اللهیار خان که سردسته جوانمردان تبریز بود خواهش نمود که همراه چند تن دیگر شب هنگام به کنار خندق رفته دو جسد مبارک را به در برد کلانتر از سلیمان خان خواهش نمود که محل اقامت خود را تغییر دهد و همان شب حاج اللهیار را برای مذاکره نزد او فرستاد حاج اللهیار خان و تنی چند از جوانمردان مسلح پس از مذاکره با سلیمان خان عازم کنار خندق شدند سربازان محافظ دو جسد چون دسته اللهیار خان را دیدند، از ترس جان کنار کشیدند و آنان به آسانی دو جسد مطهر را به در بردند و تسلیم سلیمان خان کردند سربازان از ترس مجازات رؤسای خود شایع نمودند که اجساد را جانوران خورده اند رؤسای آنان نیز برای حفظ اعتبار خود موضوع را پیگیری ننمودند پس از پایان مأموریت هر چه کلانتر و سلیمان خان اصرار نمودند که اللهیار خان انعامی قبول نماید نامبرده نپذیرفت و اظهار ارادت به سید جوان شیرازی مظلومی کرد که در نهایت معصومیت شربت شهادت نوشیده بود نام اللهیار خان در سجل ملکوت مثبت و به ظاهر ظاهر به خاطر این خدمت گرانبهاء از جمله در اثر مبارک حضرت ولی امرالله GOD PASSES BY جاودانه گردید

توقیع چهارم محمد شاه که به عربی است در اوائل اقامت حضرت باب در قلعه چهریق نازل شده است. این توقیع مبارک از توقیعات قهریه آن حضرت است و با لحنی شدید شاه را توبیخ و به تلافی مافات دعوت می فرمایند ... به شاه می فرمایند که به عزت ظاهره مغرور است حال آنکه زاهد و مؤمن حقیقی به ظواهر حیات دنیا چون سگ مرده ای می نگرد و هرگز گرد آن نمی گردد خطاب به شاه می فرمایند که بر تو واجب است که به حق مؤمن شوی و از آن شیطان پلید بی رحمی که تو را به عذاب دوزخ می خواند و می کشاند (حاج میرزا آغاسی) دوری کنی آنچه تاکنون به گمان خود از اعمال نیکو کرده ای تو را فائده نبخشد زیرا هرکس به من استکبار ورزد و از آیات و بینات الهی که به من اعطاء شده روی بگرداند در عذاب دوزخ گرفتار خواهد گشت. ای شاه با اینکه در حق من این جنایت را روا داشته ای هیچ اندوهی به خود راه نداده ای زود است که به عذاب الهی مبتلا شوی. از نخستین روزی که خبر ظهور را به تو دادم و انذار نمودم که استکبار نمایی چهار سال می گذرد و در این مدت جز ظلم و استکبار از تو و از جند تو ندیده ام گمان می کنی که من در اندیشه مال دنیا هستم. سوگند بر پروردگار که مال دنیا چون چشم جسد مرده نزد من بی ارزش است. تو ادعا می کنی که از مسلمین و مؤمنینی. به من بگوی به چه جرم و خطائی حکم تبعید مرا به این مکان صادر نموده ای؟ بدان که ظلم پایدار نیست و همین ستم تو دلیل بر کفر توست و جزای کفر تو، عذاب دوزخ است. از آن سوی صبر من بر بلایا دلیل بر حقانیت من است در این توقیع مبارک با نهایت قوت خطاب به محمد شاه می فرمایند که چرا علما را حاضر ننمودی و مرا احضار نکردی تا با آنان مذاکره و اتمام حجت نمایم این استنکاف تو دلیل بر عجز تو و حجت حقانیت من است اگر می خواهی خون مرا بریزی چرا تأمل می کنی؟ تو که صاحب اقتداری اگر پرده غفلت از چشمان تو بیفتد به حقیقت پیبری و از خوف عذاب الهی با سینه خویش ولو بر برف باشد به سوی من شتابی. بدان که عذاب الهی سریع و قریب است اگر شاعر می شدی که در ایام سلطنت تو بر من چه گذشته است آرزو می نمودی که هرگز بر این عالم قدم ننهاده بودی. من تنها به ساحت الهی شکایت می کنم زیرا حضرت الوهیت است که مرجع همه امور است پس از نزول توقیع مذکور دیری نپائید که محمد شاه به نکبت دچار گشت و در حالی که از چند بیماری رنج می کشید با نهایت خسران در گذشت و به دوزخی که در توقیعات مبارکه حضرت باب خطاب به او معین گشته بود راجع گشت.

قبلا مقرر شده بود که آن حضرت (حضرت باب) به طهران تشریف ببرند ولیکن دستور تازه ای از حاج میرزا آقاسی به دست محمد بیک چاپارچی رسید و مضمون آن این بود که به محض وصول دستور آن حضرت را به قریه کلین برده و منتظر دستور تازه شود نه روز از نوروز گذشته چادر مخصوص حاج میرزا آقاسی را همانطور که خودش دستور داده بود در کلین برای حضرت باب افراشتند محمد بیک خیمه مبارک را در نقطه ای بسیار زیبا در دامنه کوه برافراشت. خوشی هوا، خرمی دره ها و باغها، صدای آب چشمه سارها و سکوت دشت و صحرا به حضرت باب آرامش مخصوصی بخشید. پس از دو روز برادران یزدی، ملا عبدالکریم قزوینی، و شیخ حسن زنوزی که از اصفهان و کاشان عزیمت نموده بودند در کلین به حضور حضرت باب شرفیاب شدند و به دستور آن حضرت هر یک در اطراف و نزدیک خیمه مبارکه اقامت نمودند روز دوازدهم پس از نوروز ملامهدی کنی و ملا مهدی خوئی که حامل پیام حضرت بهاء الله بودند به حضور حضرت باب شرفیاب شدند. نبیل زرنندی در این باب می نویسد: "این دو نفر از طرف حضرت بهاء الله آمده بودند نامه ای سر به مهر برای حضرت باب به ضمیمه بعضی از هدایا همراه داشتند چون نامه و هدایا را به حضرت باب تقدیم نمودند آثار سرور و شادمانی شدیدی در سیمای مبارک آشکار شد. و به دو نفر مزبور نهایت محبت را ابراز فرمودند وصول نامه حضرت بهاء الله در چنین نقطه و چنین حالی به حضرت باب بی اندازه مؤثر واقع شد. زنگ غم و اندهی که مدتها بود در چهره مبارکش مشاهده می گردید در حین وصول نامه حضرت بهاء الله به کلی سترده شد از آن به بعد دیگر از چشم حضرت باب اشک نمی ریخت این حالت سرور در هیکل مبارک پیوسته باقی و برقرار بود تا وقتی که خبر شهادت اصحاب قلعه شیخ طبرسی به حضور مبارک رسید. از آن به بعد دو مرتبه غم و اندوه بر هیکل مبارک مسلط شد تبسم لطیف از لبهای حضرت باب زائل گشت. سرور و شادمانی برطرف گردید. ملا عبدالکریم برای من این داستان را حکایت کرد و گفت که من با رفقای خودم نزدیک چادر حضرت باب شب خوابیده بودم ناگهان از صدای سم اسبها بیدار شدیم. دیدیم مأمورها بر اسب خود سوار و به هر طرف تاخت و تاز می کنند معلوم شد حضرت باب در چادر تشریف ندارند مأمورین به خیال اینکه حضرت باب فرار کرده اند برای فحص و تحقیق به هر طرف رفته و اثری از حضرت باب نیافتند در آن میان محمد بیک سواران خود را سرزنش می کرد و می گفت چرا اینقدر مضطربید؟ مگر نمی دانید که آن بزرگوار هرگز راضی نمی شود که برای نجات خویش دیگران را به زحمت بیندازد. من یقین دارم که آن حضرت برای مناجات و دعا در این شب مهتاب به محلی ساکت و آرام تشریف برده اند و به زودی مراجعت خواهند فرمود عظمت و شرافت این بزرگوار به حدی است که هیچوقت به این گونه امور اقدام نمی فرماید تعجب است که شما تا کنون آن حضرت را نشناخته اید. محمد بیک این سخنان

را می گفت و پیاده به طرف طهران به آهستگی می رفت. من نیز با سایر رفقا به دنبال او به راه افتادیم مأمورین هم سواره دنبال ما می آمدند. یک میدان بیشتر طی نکرده بودیم که دیدیم از دور حضرت باب به طرف ما تشریف می آورند. وقتی که رسیدند به محمد بیک فرمودند لابد خیال کردید من فرار کرده ام محمد بیک خود را به پای حضرت باب انداخت با نهایت محبت اقدام مبارک را می بوسید و می گفت استغفرالله هرگز من این خیال را نکرده ام جلالت و هیبت حضرت باب به اندازه ای بود که محمد بیک بیش از این نتوانست حرف بزند و دیگران نیز جرأت نکردند چیزی از محضر مبارک سؤال کنند

حضرت باب ص ۳۱۸-۳۱۶